

روزهای گمشده

امیرحسین جان پسر خیلی خوبی بودم البته این را همه می گفتند، خودم نیز چنین نظری داشتم چون همیشه سعی می کردم با همه خوب باشم و کسی از دستم نرجد. پس از ورود به دانشگاه با دختران زیادی همکلاس شدم به خاطر روابط عمومی بسیار قوی که داشتم در انجمن دانشجویی عضویت پیدا کردم و به واسطه همین کارم با دختران زیادی برخورد داشتم و همه برای من احترام خاصی قائل بودند. در فضای دوستی و صمیمیت می دیدم که پسران دانشجوی به دنبال دختران هم دانشگاهی هستند که با هم تفاهماتی دارند و با رعایت کردن همه اصول شرعی خواستگاری های سریالی شروع می شود و گاهی دختر و پسری دیده می شدند که قبل از پایان تحصیلاتشان با هم سر سفره عقد نشسته بودند و ما در مراسم جشن عروسی شان شرکت می کردیم. این گروه دختر و پسر ها کم نبودند و دوستان دانشگاهیم با توجه به برخورد های زیادی که من با گروه دختران داشتم و همیشه به من می گفتند چرا دختری را برای زندگی ام انتخاب نمی کنی اما من هیچ وقت تصور این را که با یکی از این دختران رابطه عاشقانه برقرار و برای زندگی آینده ام انتخاب کنم، نداشتم و همه را مانند دوستان می دانستم و حاضر بودم در راه این دوستان خیلی کارها انجام دهم. بارها شنیده بودم که بین دختران دانشجوی شایعاتی در خصوص من پخش شده است گاهی هم بعضی ها ادعا می کنند که من به آنان پیشنهاد ازدواج داده ام در حالی که روحم نیز خبر نداشت و واقعا شانس داشتم که اختلاف بین این دختران باعث می شد من این شایعات را بشنوم و سریع آن را جمع و جور کنم. دوران دانشگاه که تمام شد من در یک مهمانی بزرگ از هم دانشگاهی هایم خدا حافظی کردم و این در حالی بود که برخی از دختران وقتی پیشنهادهای برای ازدواج داشتند به طور غیر مستقیم برای من پیام می فرستادند و می پرسیدند اگر علاقه مند به ازدواج با آنان هستم به نوعی تکلیف شان را روشن کنم و من در یک جمله مشترک که همه را به خاطر فقط آشنا بودن دوست دارم اعلام می کردم که هیچ آمادگی برای ازدواج با آنان ندارم. همین اخلاق باعث شده بود که بسیاری از دختران هم دانشگاهی ام برای من احترام خاصی قائل شوند و در بیشتر مراسم عروسی شان من پای ثابت دعوت به مهمانی ها بودم و در این مجالس سعی می کردم برای همه سنگ تمام بگذارم. دوستانم همه یکی پس از دیگری از ازدواج می کردند و من شاهد بودم که با چه مشکلاتی دست و پنجه نرم می کنند اما همه راضی بودند، می خواستم وقتی آماده ازدواج می شوم همه چیز داشته باشم، از این که وقتی خانواده دختر مورد علاقه ام من را به دلیل مسائل مالی سوال بپرسد و این سائل سر به زیر بیندازم، فراری بودم و این صحنه را درناک ترین سناریوی زندگی ام می دانستم. می دانستم پدرم که کارگری ساده است نمی تواند پشتوانه ای خوب برای من باشد به خاطر همین پا در کارهای بزرگ گذاشتم تا پس از پیشرفت علمی و مالی روزی برسد که از هر کسی خواستگاری کردم خانواده اش با احترام به من و خانواده ام مرا به دامادی بپذیرند. در آشفته بازاری که پیش رویم بود رسیدن به این هدف خیلی سخت به نظر می رسید اما شدنی بود سال ها می گذشت و من با کار کردن در شرکت های تخصصی سعی می کردم نیازهای مالی ام را برطرف کنم، تازه می دانستم چرا بیشتر دوستانم مستاجر هستند یا خودرو

ندارند اما دل و جرئت زیادی برای ازدواج داشته اند. هر بار با این سری از دوستانم مواجه می شدم با وجود این که از مسائل اقتصادی می نالیدند اما همدل خوبی برای یک زندگی شیرین با همسران شان داشتند و از این که زود از دواج کرده اندراضی به نظر می رسیدند. همه این زندگی ها زیبا بودند اما من می خواستم زیباترین زندگی را برای همسر خودم آماده کنم، هر لحظه که تصور می کردم به جایی رسیده ام که می توانم آستین بالا بزنم باز کمبودهایی می دیدم که باید برطرف می شد. به تدریج بچه ها به من دوست پا به سن گذاشته یعنی پیر پسر لقب داده بودند اما من روحیه بالایی داشتم و امیدوار بودم. به ۳۶ سالگی رسیده بودم وقتی توانستم پله های ترقی را در یک شرکت سرشناس طی کنم و پشت میز مدیر عامل بنشینم، احساس کردم به دختر ۲۲ ساله ای دل باخته ام، رومینا در شرکت کار می کرد و دختر خیلی خوبی بود، از ظاهر و رفتارهایش مشخص بود که خانواده در دست حسابی دارد و خودش بسیار نجیب و باسواد بود. احساس کردم می توانم او را خوشبخت کنم، خانه بزرگی در شمال تهران داشتم، خودروی آخرین مدل و پس اندازی چشمگیر با شغل مناسب، حتی در برخی صنایع سرمایه گذاری کرده بودم و خیالم راحت بود. رومینا را مدیر یک بخش کردم و به دلیل همین کار با او برخورد زیادی داشتم، در همه رفت و آمدهای این دختر به دفتر کارم سعی داشتم به نوعی ابراز علاقه کنم اما او برخورد های متنیی داشت به همین دلیل جرئت خواستگاری از او را نداشتم. کاسه صبرم لبریز شده بود برای همین تصمیم گرفتم او را به دفتر کارم دعوت کنم و از رومینا خواستگاری کنم، مطمئن بودم که جواب مثبت خواهم شنید، این دختر وقتی روی میلمان نشست، صدایم می لرزید، حتی انگشتانم نیز تحمل نگه داشتن خودکار را نداشتند تا این که دل به دریا زد و از او خواستگاری کردم. رومینا با گونه های سرخ و صدایی لرزان وقتی شروع به حرف زدن کرد همه کاخ زندگی ام فرو ریخت، خیلی شمرده و با طماینه کلمات را بیان می کرد. او جواب منفی داده، ها ج و واج مانده بودم خیلی سریع ایده اصلی ام را به زبان آوردم: «رومینا من پول دارم، خانه دارم، ماشین دارم، می توانم خوشبخت کنم، چرا نمی پذیری!» رومینا، جوابی داد که هنوز هم مثل ناقوس در گوشم می پیچد: «آقای مهندس موهبتان را دیده اید، سفید و مقدار زیادی کم پشت شده است، من ۲۲ ساله ام ، پول خوشبختی نمی آورد نمی توانم با مرد ۳۶ ساله ای ازدواج کنم، شما مرد خوبی هستید و به عنوان یک همکار دوستان دارم اما انتظار نداشته باشید بیشتر از این به شما فکر کنم.» وقتی از اتاق رفت جلوی آینه رفتم و اقا و وحشت کردم او راست می گفت چهره ام تکیده، موهایم جوگندمی و مقداری از سرم کچل شده و لباس شیک در بین این نارسایی ها گم شده بود. فهمیدم که همه تصوراتم اشتباه بود در سوی دیگر دوستانم را می دیدم که فرزندی در کنارشان بازی می کند و جالب این که بسیاری از آنان به موقعیتی که من از آن بهره مند بودم رسیده بودند و از نظر مالی دیگر مشکلی نداشتند. دانستم که پیرپسری بیش نیست و باید دنبال دختری باشم که افکاری مشابه من یا نزدیک به من دارد، سه سال دیگر طول کشید تا با دختری ۳۳ ساله از دواج کردم خوشبختان او و افسوس فرصت های از دست رفته را می خورم به خصوص وقتی دخترم با زبان کودکانه از من پرسید که چرا دور چشم هایم چروکیده است و هیچ مویی بر سر ندارم!

سه جوان برای خون خواهی در یک قتل مسلحانه به یک قهوه خانه در منطقه مشیریه حمله کردند و یک سناریوی خونین و هولناک را رقم زدند. دو مرد مخوف که با هم برادر هستند پس از ۱۷ روز در عملیات پلیسی دستگیر شدند و به قتل و تیراندازی در قهوه خانه اعتراف کردند. ساعت ۱۸:۲۰ شامگاه پنج شنبه ۱۴ آذر امسال در سکوت شبانه که تنها صدای خودروها به گوش می رسید ناگهان صدای فریادهای پسر جوانی که فحاشی می کرد در همه جا پیچید. اهالی محل از مغازه ها و خانه هایشان بیرون آمدند که با یک جوان قمه به دست روبه رو شدند. مرد قمه کشان به سمت قهوه خانه فرات در ابتدای خیابان اسلام آباد منطقه مشیریه دوید و در گام نخست با قمه اقدام به شکستن شیشه های قهوه خانه کرد و پس از آن جوان دیگری پشت سر این پسر قمه به دست به سمت قهوه خانه دوید و با تفنگی که در دست داشت شروع به تیراندازی کرد. ترس به جان اهالی محل افتاده بود که جوان مسلح شروع به تیراندازی به داخل قهوه خانه کرد و پس از ۵ دقیقه خودروی پژو که از همدستان این دو جوان مسلح بود به جلوی قهوه خانه آمد و قصد داشت همدستانش را از محل فراری دهد که ناگهان یک خودرو در برابر آن ها قرار گرفت. پسر جوان که تفنگ به دست داشت به سمت راننده خودرو تیراندازی کرد و با کشته شدن راننده جوان سه متهم سوار بر خودرو پا به فرار گذاشتند.

پلان آخر در دوئل اسیدی مردان مخوف پایتخت

کرده اند. با توجه به حساسیت موضوع گروهی از ماموران اداره ۱۰ پلیس آگاهی تهران همراه با بازپرس ویژه قتل در محل تیراندازی مرگبار حاضر شدند و در بررسی ها مشخص شد که مردان مسلح صورت هایشان را پوشانده و به قهوه خانه حمله کرده اند. تیم پلیسی در تحقیقات میدانی مطلع شدند که این درگیری ها از چند شب قبل بین دو گروه شروع شده و در ادامه این سه جوان برای گرفتن انتقام اقدام به تیراندازی در قهوه خانه کرده اند. **ردیابی های پلیسی** تجسس های فنی و اطلاعاتی پلیس آغاز شد. کارآگاهان در گام نخست پی بردند که دو نفر از افراد حاضر در این درگیری با هم برادر هستند و سومین متهم که قمه به دست بوده نیز از بستگان این دو برادر است. تجسس های فنی ادامه داشت و ماموران با اقدامات فنی و پلیسی پس از گذشت ۱۶ روز یکی از متهمان را که به شهرهای شمالی فرار کرده بود دستگیر کردند و در ادامه روز دوشنبه ۲۵ آذر امسال دومین متهم این پرونده جنجالی در مخفیگاهش دستگیر شد. **گفت و گو با قاتل مسلح** سعید ۳۱ ساله که قصاب است ادعا می کند همه این اتفاقات زیر سر یک جوان به نام علی است که باعث شد دو گروه با هم درگیر شوند. **سابقه داری؟** بله، یک بار به خاطر مشروبات الکلی دستگیر شدم. **شغل؟** قصاب. **الان به چه جرمی دستگیر شدی؟** به جرم قتل یک راننده بی گناه و زخمی کردن دو نفر در تیراندازی قهوه خانه دستگیر شدم. **چرا؟** قصد داشتن نداشتم و این تیراندازی ها به خاطر یک اختلاف بود. **چه اختلافی؟** چهار ماه قبل ۲۰ نفر در منطقه ورامین یکی از بستگانمان را درو کرده و دو قمه و تفنگ او را به قتل رساندند و اختلافات ما با گروهی که دست به این قتل زدند، شروع شد.



میثم نیز حرف های وی را تایید کرد و همین کافی بود تا مجید ۴۲ ساله که سابقه دار هم بود تحت تعقیب قرار بگیرد. پلیس بعد از اقدامات تخصصی، مجید را که از زندانی های قدیمی بود ردیابی و بازداشت کرد. مجید ابتدا سعی کرد خود را بی گناه نشان دهد اما وقتی دید همدستانش او را الوده اند به اسیدپاشی اعتراف کرد. **در دادگاه** مرد اسیدپاش دیروز در شعبه هفتم دادگاه کیفری یک استان تهران پای میز محاکمه ایستاد و گفت: من از ناحیه سر و صورت و بدن به شدت دچار سوختگی شده ام و یکی از چشمانم را از دست داده ام. ۵۰ روز در بخش آی سی یو بستری بودم و پزشکان امیدی به زنده ماندنم نداشتند اما معجزه آسا نجات یافتم. من برای مجید تقاضای قصاص چشم و دریافت دیه را دارم. **کینه قدیمی** وی در تشریح جزئیات دوئل اسیدی گفت: من و مجید از قبل با هم درگیری داشتیم. او به خاطر کینه ای که از من داشت به رویم اسیدپاشید. سپس وکیل میثم در جایگاه ویژه ایستاد و گفت: موکلم که از ناحیه گردن و دست دچار سوختگی شده است در دادگاه حاضر نیست و تقاضای دیه را مطرح کرده است. وقتی مجید روبه روی قضات ایستاد بر خلاف افکارات گذشته اش اسیدپاشی به بهرام را

ماجرای شلیک های مرگ برای خون خواهی وحشتناک



**چرا فامیل تان را کشتند؟** چون آدم خوبی بود علی و دوستانش به او حسادت می کردند و با او اختلاف داشتند و چون فامیل مان طرفدار زیادی داشت دست به قتلش زدند. **شنیدم شب قبل از حمله به قهوه خانه هم درگیری رخ داده بود؟**

علی بعد از مرگ فامیل مان در اینستاگرامش شروع به فحاشی و توهین به او کرد و همین باعث شد تا بین ما دوباره درگیری رخ دهد و شب قبل از حمله به قهوه خانه، علی و دوستانش به محله ما آمدند و شروع به عریه کشی و فحاشی کردند که با یکی از دوستانمان که با هم فامیل هستیم تصمیم گرفتیم جواب کار آن ها را بدهیم.

**چه کردید؟** ساعت ۷ شب بود که همراه برادرم و فامیل مان در پاکدشت سوار بر خودرو شدیم و به منطقه مشیریه آمدیم و چون احتمال می دادیم علی و دوستانش در قهوه خانه باشند به آن جا حمله کردیم.

**شب درگیری چه رخ داد؟** من مشروب الکلی خوردم و مست بودم که سر خیابان توقف کردیم، ابتدا فامیل مان با قمه ای که در دست داشت به سمت قهوه خانه رفت و شروع به شکستن شیشه های قهوه خانه کرد که چند نفر از داخل قهوه خانه شیشه نوباشه و قلیان به سمت ما پرت کردند که من با اسلحه ای که در دست داشتم به سمت قهوه خانه رفتم و شروع به تیراندازی کردم.

**چرا راننده تاکسی اینترنتی را کشتی؟** او بی گناه بود، وقتی خواستیم سوار بر خودرو شویم که فرار کنیم خودروی مرد جوان جلوی راهمان بود، فکر کردم می خواهد مانع فرار ما شود به همین دلیل شروع به تیراندازی کردم و فرار کردیم. **می دانستی یک پسر ۱۳ ساله و یک مرد زخمی شدند؟** نه، چند روز بعد از طریق شبکه های مجازی متوجه شدم که دو نفر هم زخمی

انکار کرد. وی گفت: بهرام خودش پسر شروری است و چندین سابقه کیفری در پرونده اش دارد. سه سال و نیم قبل بهرام به محل کارم که یک گاراژ بود آمد و اقدام به شکستن شیشه های آن جا کرد. به همین دلیل از او شکایت کردم. دادگاه او را به یک سال زندان و ۷۴ ضربه شلاق محکوم کرد اما بهرام مدام مرا تهدید می کرد تا شکایتم را پس بگیرم. او حتی بارها عکس های قدرت نمایی اش را در فضای مجازی منتشر می کرد تا بچه های محل را بترساند اما چون نتوانست رضایت من را جلب کند به زندان محکوم شد. وقتی از زندان آزاد شد تهدیدم کرد که روزگaram را سیاه می کند. **وی ادامه داد:** ساعت ۲۳ بود من در گاراژ مشغول کار بودم که چند نفر به من حمله کردند.

آن ها مرا اکت زدن حتی خودروام را آتش زدند و یک نفر روی بدنم اسید پاشید که از ناحیه گردن و کمر دچار سوختگی شدم. نمی دانم آن موقع چه کسی روی بهرام و دوستش اسیدپاشیده است؟ من بی گناهم. سپس وکیل وی به قضات گفت: شاکی و متهم سابقه درگیری داشته اند. متهم در آن درگیری خودش نیز دچار اسیدپاشی و سوختگی شده است. سوختگی روی سمت راست بدن موکلم نشان می دهد که او نمی توانسته روی خودش زنده بماند. من برای مجید تقاضای قصاص چشم و دریافت دیه را دارم.

**کینه قدیمی** وی در تشریح جزئیات دوئل اسیدی گفت: من و مجید از قبل با هم درگیری داشتیم. او به خاطر کینه ای که از من داشت به رویم اسیدپاشید. سپس وکیل میثم در جایگاه ویژه ایستاد و گفت: موکلم که از ناحیه گردن و دست دچار سوختگی شده است در دادگاه حاضر نیست و تقاضای دیه را مطرح کرده است. وقتی مجید روبه روی قضات ایستاد بر خلاف افکارات گذشته اش اسیدپاشی به بهرام را

انکار کرد. وی گفت: بهرام خودش پسر شروری است و چندین سابقه کیفری در پرونده اش دارد. سه سال و نیم قبل بهرام به محل کارم که یک گاراژ بود آمد و اقدام به شکستن شیشه های آن جا کرد. به همین دلیل از او شکایت کردم. دادگاه او را به یک سال زندان و ۷۴ ضربه شلاق محکوم کرد اما بهرام مدام مرا تهدید می کرد تا شکایتم را پس بگیرم. او حتی بارها عکس های قدرت نمایی اش را در فضای مجازی منتشر می کرد تا بچه های محل را بترساند اما چون نتوانست رضایت من را جلب کند به زندان محکوم شد. وقتی از زندان آزاد شد تهدیدم کرد که روزگaram را سیاه می کند. **وی ادامه داد:** ساعت ۲۳ بود من در گاراژ مشغول کار بودم که چند نفر به من حمله کردند.

آن ها مرا اکت زدن حتی خودروام را آتش زدند و یک نفر روی بدنم اسید پاشید که از ناحیه گردن و کمر دچار سوختگی شدم. نمی دانم آن موقع چه کسی روی بهرام و دوستش اسیدپاشیده است؟ من بی گناهم. سپس وکیل وی به قضات گفت: شاکی و متهم سابقه درگیری داشته اند. متهم در آن درگیری خودش نیز دچار اسیدپاشی و سوختگی شده است. سوختگی روی سمت راست بدن موکلم نشان می دهد که او نمی توانسته روی خودش زنده بماند. من برای مجید تقاضای قصاص چشم و دریافت دیه را دارم.

خون خواهی های کینه جویانه

مسعود بهمنی - جرم شناس خون خواهی متأسفانه یکی از سنت های ریشه ای بین اقوام مختلف در ایران و حتی کشورهای توسعه یافته است به این شکل که وقتی شخصی در یک طایفه یا قومی کشته می شود هم طایفه ای ها خارج از مسیر قانونی به دنبال انتقام گیری هستند. البته سنت های مختلفی در این زمینه داریم گاهی با از دواج یک دختر از فامیل قاتل یا مردی در فامیل مقتول به نوعی انتقام گیری و خون پس انجام می شود گاهی برادر یا پدر قاتل باید کشته شود تا خون خواهی صورت گیرد و گاهی فامیل مقتول در بین فامیل قاتل جست و جو می کند و کسی را که سن و سال یا شخصیت، سواد و حتی همسر و بچه ای در حد مقتول داشته باشد انتخاب می کند شاید آن شخص کاملاً بی گناه باشد اما باید در خون خواهی کشته شود. متأسفانه با وجود اقدامات گسترده فرهنگی در زمینه جلوگیری از تکرار چنین خون خواهی هایی باز شاهد چنین جنایاتی هستیم که نیاز است در این زمینه فرهنگ سازی منطقه ای صورت گیرد به این معنا که با توجه به سنت های طایفه ای، معتمدان محلی و ریش سفیدان بسیج شوند و با همکاری مشاوران نهاد های مسئول بتوانند از وقوع و تکرار چنین اتفاقاتی جلوگیری کنند.

شدند. **دوست قمه به دست تان کجاست؟** بعد از فرار دیگر از او خبر نداریم و نمی دانیم کجا فرار کرده است. **برای این کار قرار بود پول بگیری؟** نه، ما به خاطر رفیقمان این کار را کردیم. **کل ماجرای حمله به قهوه خانه چقدر طول کشید؟** من مست بودم و چیز زیادی به یاد ندارم ولی فکر کنم ۵ دقیقه بیشتر طول نکشید. **از دواج کردی؟** نامزد دارم و قرار بود به زودی از دواج کنم. **تکرم می کردی دستگیر شوی؟** نه به این زودی. **پشیمانی؟** بله، چون فکر نمی گناه در این ماجرا

سرنوشت شوم زن خانه دار در اتاقک شیطان



پسر شیطان صفت زنی خانه دار را ربود تا در پارکینگ مجتمع تجاری او را تحت سلطه خود بگیرد. این پسر دیروز وقتی در دادگاه کیفری یک استان تهران محاکمه شد ادعای عجیبی را مطرح کرد. رسیدگی به این پرونده به دنبال شکایت یک زن ۴۲ ساله به نام رویا آغاز شد. این زن که آشفته بوده به پلیس آگاهی تهران رفت و با گریه به افسر تحقیق گفت: مدتی قبل با آگهی استخدام در یک پاساژ معروف تازه تأسیس در حوالی اتوبان همت روبه رو شدم. وی ادامه داد: من برای پیدا کردن کار به آن جا رفته بودم اما نگهبانی از ورود من مناعت کرد. همان موقع یکی از کارمندان پاساژ کارت شناسایی اش را به نگهبانی نشان داد و مرا همراه خودش به داخل پاساژ برد. با آگهی دهنده ها صحبت کردم اما استخدام نشدم. این زن افزود: پسر جوان که آریا نام داشت وقتی فهمید استخدام نشدم پیشنهاد داد تا با خودرواش من را به خانه ام برساند. من قبول کردم و همراه هم به داخل پارکینگ مجتمع تجاری رفتم تا سوار خودرو شویم اما پسر جوان با تهدید چاقو مرا به اتاقکی مترو که در پارکینگ برد. او می خواست آرام دهم که داد و فریاد کردم و ماموران حراست سر رسیدند. بعد از این ماجرا آریا از محل کارش اخراج شد و من هم اکنون می خواهم از او شکایت کنم. با ادعای عجیب این زن، ماموران با دستور قضایی وارد عمل شدند و با راهنمایی های رویا جوان ۲۸ ساله ای به نام آریا بازداشت شد. پسر شیطان صفت دیروز در شعبه ۱۲ دادگاه کیفری استان تهران اتهامش را انکار و ادعای عجیبی را مطرح کرد. وی گفت: روزی که رویا را مقابل در پاساژ دیدم دلم برایش سوخت. نگهبانی او را به داخل پاساژ راه نمی داد. به همین دلیل کارت شناسایی ام را به نگهبانی نشان دادم تا اجازه دهد او وارد مجتمع شود. رویا در بین راه با من صحبت کرد و به دروغ گفت ۲۸ سال دارد و مجرد است. او خودش خواست تا با هم رابطه داشته باشیم. به همین خاطر به اتاقکی در پارکینگ رفتم اما ناگهان ماموران حراست سر رسیدند و او با داد و فریاد گفت من قصد آزارش را نداشته ام. وی ادامه داد: بعد از شکایت متوجه شدم رویا متاهل و میان سال بوده است. او با شکایتش مرا به در در سنا انداخت. من قصد آزار این زن را نداشتم. بنابر این گزارش، با پایان دفاعیات این وکیل، قضاوت وارد شور شدند تا رای صادر کنند.